

ذیح بہروز

# جیحک علیشاہ

یا

او ضاع در بار قاجار

بازی در سه پرده

ذیح بہروز

# جیحک علیشاد

یا

اوپاع دربار قاجار

بازی در سه پرده

## مقدمه

جیجیک علیشاه از آثار کچهنه بهروز است . همه این گونه آثار او قبل از ۱۳۱۰ خورشیدی نوشته شده است . چاپ حاضر از روی چاپ دوم صورت گرفته . چاپ اول آن به همت کاظم زاده ایرانشهر در برلین انجام یافته است که ما اینجا مقصد آنرا ، که به برخی از مسائل عمر اشاره‌ای درد ، عیناً نگه داشتیم .  
بهروز می گفت که پس از چاپ اول صدای اختراض عدیمی برخاسته است ، زیرا که بعضی از قهرمانان کتاب اتفاقاً در دوره قاجار به همان نام‌ها وجود داشتند ، مثل وزیردواب کداولاش بر سر کار بوده‌اند . بهروز ناچار مثلاً وزیردواب را بهامیردوابه تغییر داده است . پس از چاپ جیجیک علیشاه عده زیادی باور نمی کردند که اشعار آن — مخصوصاً قصيدة میرزا بزرگ که بوسیله امیردواب غلط و به وضع مضحكی خوانده می شود — از خود بهروز باشد . اما بعد از اشعار دیگر او کم و بیش بر سر زبان‌ها می‌افتد و این شاید از بین میرود . این کتاب چند بار دیگر نیز چاپ شده است (که معمولاً پس از چاپ از بهروز با تلفن اجازه گرفته می‌شدا) این چاپ با اجازه فرزند برمندش آقای همایون بهروز انجام گرفت و تنها املای برخی کلمات که امروز تغییر یافته است ، عرض شد :

کتاب را در ردیف کتاب حاجی بابا اصفهانی و کتاب یکی بود و یکی نبود آقای جمالزاده میشمایرم . چنانکه این دو کتاب، از نقشیرین آثار منثور زبان فارسی بوده و با یک اسلوب ادبی و دلربا وبا اصطلاحات و امثال زبانزده مخصوص پیر طبقه از مردم، حقایق امور و اخلاقی جمهور را نشان داده اند، این تاثر نیز در شرح دادن اوضاع دریار ایران در سابق و در ضمن آن، حالات و اخلاق چند طبقه مردم نیز بیشتر از پیش سحر کرده و اعجاز نموده است .

باید دانست که برای اصلاح اخلاق اجتماعی یک ملت و برای آگاه کردن او از چگونگی زندگی و عادات زشت و اخلاق ناستوده خود که غرق آنها شده ، بیشترین راهها شرح دادن آنهاست در شکل حکایت و تئیل و تئاتر و نقل از حیوانات و جز آنها ، واگر اینها با یک زبان ساده و شیرین و ذوق اور و جاذب نوشته شود در احلاص اخلاق نوعی ، تائیر بسیار خوب میتواند بخشد ، چنانکه چربده مخصوص ملاضم الدین که چند سال پیش در تفاسیس نشر میشد ، در بیدار کردن سماواتان قفقاز بسیار خدمت بزرگی کرد و پیوسته در لباس هزل و ریختندو مشحونه ، حقایق را جلو چشم مردم گذاشت و با اینکه مانند آینه های اف ، اعمال زشت و عادات چرکین را بین پرده و با کنای آزادی و جرئت ، نشان میداد ، باز مردم با کمال میغوازند و تهرا میتبهد میشند . ما خیلی آرزو میکریم که در میان ادب و نوشنده گان گنونی ایران ، کسانی مانند فتحعلی آخوندزاده و میرزا حبیب اصفهانی و شیخ احمد روحی که مانند متوجهین کتاب حاجی بابا میباشند از انگلیسی و آقای جمالزاده آقای بیرون میباشدند که ارضاع زندگی امروزی طبقات مختلف مات ایران را با این طرز ادبی ساده و شیرین و حقیقت نما برداشته تحریر میکنند و گنجینه ادبیات منثور فارسی را توانگر میباشند .

## سر آغاز

چنانکه بارها در اوراق مجله ایرانشهر نوشته که روح ایرانی نمرده و روزی با یک جنبش حیرت انگیری اظهار حیات خواهد کرد و با جلوه های خود چشمهاي جهانیان را روشن خواهد ساخت ، اینکه یکی از نمایشهای آن روح ایرانی را که در قلمرو ادبیات و اخلاق اجتماعی ما تجلی کرده هم الوطن خود معرفی و تقدیم میکنیم : این تاثر جبیجک علیشاه که ریخته قلم و چکیده افکار یکی از جوانان با فضل حقیقت بپر ایران آقای دبیع الله بهروز میباشد یکی از شاعکار های ادبی عصر اخیر ما شمرده میشود .

درین کتاب ، قوه فکر ، قوه قلم ، و حس آزادی - خواهی ، با هم مسابقه کرده و هر یک بیشترین شکای تماش داده است . از حیث ادبی : در نظر ما این کتاب ، بر آثاری که دنا کنون درین زمینه نوشته شده ، مانند کتابهای کسدی فتحعلی آخوندزاده و تئاترهای ملکم خان برتری دارد . و ما این

در نوشتگی‌ای آقای بهروز و در افکار و عقاید ایشان  
که در مدت چند ماه توقف در برلین بدان آشنا ندیدم، شباهت  
زیادی به آثار و افکار ولتر، شاعر و فیلسوف معروف فرانسه،  
پیدامیکنیم و یقین داریم اگر محیط ایران که تازه قدم به  
روشن شدن گذاشته، قوای دماغ و روح این جوان یافضل و  
بالایان را پرورش دادن بتواند، وجود ایشان مظہر خارق‌العاده  
و سحرها خواهد شد.

## پرده اول

### (نمایشگاه)

(یک تالار بقدر یک زرع از زمین نمایشگاه بلندتر است)

## اشخاص این پرده

### بیکلریگی

حاکم شهر با سر داری و کلاه تنخ مرغی، صدا گلفت و تکبر آمیز،

### حاجی علی اصفهانی

تاجر با عبا و عمامه شیر و شکری و لهجه اصفهانی عارض است،  
مالش را در راه دزد ها برده‌اند.

### حاجی فاضل

با عبا و عمامه یواش توی دماغ حرف میزند. ناصح و مستشار  
بیکلریگی و شاعر دیوانچانه است.

### یک زن

با چادر و چاقچور عارض است.

### یک دختر

بسن هشت سالگی، دختر زن پیش.

### فراش باشی

با لباس فراشی و نشان.

### چند نفر فراش

### چندین نفر عارض

زن و مرد با لباسهای مختلف و متداول.

حسین کاظم‌زاده ایرانشهر

برلین — ماه مارس ۱۹۴۲

## فراشاشی

(بفراشها)

بزتین توسر این پدر سوخته‌ها - چرا این قد داد  
میزند ؟ زنکه صب کن . . .

فراشها مردم را میزنند - بیگلریگی با  
هرماهش از پشت تالار داخل میشوند .

## حاجی علی اصفهانی

(با صدای بلند)

آخ چکنم - وای چکنم ، آخ بدام برسید ، هالم رفتن ،  
جونه رفتن آه . . . هر چه داشتم رفتن . . . آخ  
رفتن . . .

## بیگلریگی

(میشیند ، باطراف نگاه میکند . هرماهش میشینند)  
پد !! این مرد که چرا این قدر جیغ میزند !

## حاجی علی اصفهانی

آخ مالم رفتن ، جونم رفتن ، هر چه بود رفتن ،  
اهی . . . اهی . . .  
(گزبه میکند)

## بیگلریگی

این مرد که را بیارید بدینیم چد شد ، چی میگه !! ....  
سرما را خورد .

حاجی علی را فراشها پیش میکشند

﴿پرده بالا میرود﴾

## عارضها

(با صدای بلند)

آی بفریادما برسید ! آخ چکنیم !  
فراشها

(مردمرا با ترکه میزنند)  
مرد که خفه شو ! چرا زورمیدی ؟ باجی نفست بگیره !

یک عارض پیر  
ای آقای فراشاشی ! ده روزه هر روز از صبح تا شوم  
اینجا معظام . . . آخر بداد من برسید .

## حاجی علی اصفهانی

(با لهجه اصفهانی و فریاد بلند)

آخ مالم رفتن ، آخ جونم رفتن ، آخ هر چه بود  
رفتن . . .

## حاجی علی

(با حالت پریشان ، دستها را از عبا بیرون نیاورده)  
 آخ آقای بیگلریگی ، بدام برس ، مالم رفتن ، جونم  
 رفتن ، آخ هرچه بود رفتن ، پولام رفتن ، گوشة  
 جکرم رفتن .

## بیگلریگی

مرد که نفست بگیره ! خفه شو ! آخه درد تو بگو یعنی چه  
 ته !! په ...

## حاجی علی

آخ آقا مالم رفتن ، جونم رفتن .

## بیگلریگی

مرد که تو اینهمه مردمو معطل میکنی ، بزندید تو سرش .

## حاجی علی

آخ آقای بیگلریگی توبه کردم ، مالم رفتن ، جونم ر ...

## بیگلریگی

مرد که تو چرا دستاتو از عبا بیرون نکردی ؟ تو مگه آدم  
 نیستی ؟ ادبت کو ؟

## حاجی علی

آخ آقای بیگلریگی مالم رفنس ، جونم رفنس ، عقام رفنس ،  
 ادبی رفنس ، آخ هر چی داشتم رفنس . شما مالمو بگیر بدنه  
 تا من این لینگامو از عبا بیرون بوکونم .

(با دو دست میزند بانگش)

## بیگلریگی

(با تغیر)

بزندید تو سرش بیروتش کنید !

فراشها میزند بس حاجی علی و بزرور  
 بیروتش میکنند .

## حاجی علی

آخ مردم بفریادم برسید .. آخ مردم .

## بیگلریگی

ده بزندید تو سرش ! ده بیروتش کنید !

حاجی علی نمیرود ، فراشها میکشندش روی  
 زمین ، او فریاد میکند

## فراشیاشی

نفست بگیره مرد که خفه شو ا بی غیرت خفه شو !

حاجی فاضل داخل میشود - همه چلوی او بر  
 میخیزند .

## حاجی فاضل

(نگاهی با هل مجلس میکند - نوی دماغی)

شمع و گل و پروانه تمامی همه جمیع اند  
 خیر آقایان رحمت نکشید ، بفرمایید .

میرود و در زیر دست بیگلریگی مینشیند

## عارضها

(با هم حرف میزنند)

آخ آقای بیگلریگی بداما برس ، آخ محض رضای خدا ...

## بیگلریگی

فراش باشی ! این عارضهای پدر سوخته را ساكت کن !  
حاجی فاضل هنوز نیامده سرash درد گرفت .

## بیگلریگی

پیش خدمت باشی .

### پیشخدمت

بله قربان  
(تعظیم میکند)

## بیگلریگی

یک قلیون بیار برای جناب حاجی فاضل .

### پیشخدمت

(تعظیم میکند ، خارج میشود)

## حاجی فاضل

(اهین ، اوچون ، چند سرفه میکنید ، و چند آب دهن در دستمال  
میاندازد)

ناجهان است آنچنان باشی  
زنده و خوشدل و جوان باشی

## حاضرین

به به حضرت حاجی ! احسنت ! فی الحقیقته احسنت !  
احسن ! مکرر مکرر !

## حاجی فاضل

خیر آقایان قابل نیست ، خیر ، لعلکم هزید !

## عارضه

آقای بیگلریگی جون آقای حاج فاضل . . .  
هر کدام از عارضها یک چیزی میکویند

(۱) بهستان ، بیستون . ع . ح .

حاضرین

(با امرار)

حضرت حاجی ! مکرر ! مکرر ! ....

گو صبر بد انسانرا اندر دل و جان ...  
در اینجا از بسکه عارضها فربیاد میکنند  
حاجی فاضل سکوت میکند .

فراشباشی

هن ! مردم نفستون بگیره ! چقد داد میزند !  
یاک زن

(در حالت گریه)  
آخبداد منم برسین آخ .. آخ فام آدمیه !

فراشباشی

زنکه نفست بگیره ! خمه شو ! چقد جینه میزند ؟ اینجا که  
حومون نیس !

حاضرین

آقای حاجی فاضل مکرر مکرر !

بیگلریگی

آقای حاجی فاضل مکرر مکرر !

حاجی فاضل

گو صبر بد انسانرا اندر دل و جان لختی  
مجنون شدنی مجنون لیلسی نشدنی لیلسی  
فرهاد که صبرش بود که چون که بستان گند  
هر چند که خود میگفت من خسته شدم غیلی

زن و دختر

(باند گریه میکنند)

بیگلریگی

آخ این زنکه سر ما را برد ، از سکه گریه کرد نگذاش  
که ما کار کنیم این دوتا را بیار بیسم آخه چه مرگشونه !  
(اشاره میکند بزن و دختر کوچک )

فراشباشی

زنکه بیا جاو ! دخترتم بیار ! گریه نکن !

بیگلریگی

زنکد بگو بدینم چدته !

زن

(باند گریه میکند)

بیگلریگی

داد زن زنکه !!

فراش باشی

آخه نفست بگیره !!

زن

آقای بیگلریگی یاک شووری داشتم اسمش حاجی کاظم ،  
دو سال پیش عمر شو داد بشما .  
زن و دختر گریه میکنند .

۱۵

۱۶

هنوز این چیزا را نمی فهمه ، میگه «من یادش میدم ، بتوجهه!» آقای بیگلریگی بدام برس ! من چتو این دختر . نایسن کوچکی را بدم بآدمیگه از باپاش بزرگ تره ، دوتام زن داره ، بلکه این بجه هم راضی نباشه .

هرچه هم رفته بیش شیخ الاسلام عجز و لابه کردم ، میگه عموش اختیار داره ، عقدش دور و سه . شیخ عبدالحسین خوب آدمید ! آقای بیگلریگی دستم بدامن ، بدام برس ! این دختر بیچاره گناهی نکرده ، مالاشو خوردن ، خودش میخوان از من بگیرن .

### بیگلریگی

عجب ! عجب !! این جیغ و دادا و اینکه نداشتی آقای حاجی فاختل شعر شونو بخونن برای این حرفای مهمل بود ؟ بهبه عجب کاری برای ما پیدا شد ، زنکه این خرقا که گریه نداره ! این جا لازم نبود بیانی میگه تو نرفتی پیش شیخ الاسلام ؟

زن

بله آقای بیگلریگی رفتم .

### بیگلریگی

خوب آقای شیخ الاسلام چی جی گفتند ؟

زن

گف «عموش اختیار داره — هر کاری بکنه اختیار داره ،

۱۲

### بیگلریگی

آخ زنکه پدر سوخته منو دیوونه کردی ، آخه درد تو بگو ! زن

چشم آقای بیگلریگی — بیخشید  
(با حالت گریه شروع میکند)

شوورم همین یك دخترو داش ساونوخ هفت سالش بود و ختیکه شوورم مرد ، گفتند برادرش که عمومی بجه باشه قیمد هر چه شوورم بول داش گفتن که باید ورداره ، و ختیکه بجه بزرگ شد بیش بده . من گفتم خوب عموش اختیار دارم اما عمو یك پسری داره اسمش شیخ عبدالحسین ، دوتا زن داره و یك سالم از شوور من که عموش بود بزرگتره از روزیکه شوورم مرد هر روز میامد بخونه ما سری میزد — عمو گفت باید یك کاری بکنیم که پسرم که میاد تو خونه شما محروم باشه . من گفتم اختیار دارین بعد یك روز گفت که من عقد این دختر را واسه پسرم خوندم حالا

محروم .

زن در اینجا گریه میکند .

### بیگلریگی

زنکه خفه میشی یا بدم بیرون ت کنن ، اینکه گریه نداره !

زن

چشم آقای بیگلریگی . اختیار دارین ... حالا چند روزه شیخ عبدالحسین آمده میگه «باید عروسی کنیم ... زن من نه سالش زنمه میخواه بیرم .» هر چه میگم آقا این بجه

۱۶

## بیگلر فیضی

زنکه اینکه از صبح تا حالا نداشتی ما گاز کنیم ، صحبت کنیم ، شعر گوش کنیم ، برای همین حرفاً مهمل بود ؟ حالا جوانتو شنیدی ؟ برو کم شو ! فراش باشی همه این عارضهای پدر سخونه را پریون کن ! هر که پشناده میزنه میدوه میاد دیوانخانه عرض کنه . عجب گیری افتادیم ! (فراش باشی باز آنها با ترک عارضها را میزند و بیرون میکنند)

## فراش باشی

پدر سوخته‌انگشتم جیغ وداد نکنیم ؟ حالا بربین گم شین !

## بیگلریگی

عجب گیری افتادیم ، از صبح تا شوم باید باین حرفهای مهمل برسیم .

## حاجی فاضل

آقای بیگلریگی ، اوقات شریف خود تازه ای خود تلغی نکنید ، این مردم نادان هستند ، شما برای رنای خدا این کارها را میکنید .

## یک نفر از حاضرین

قربان عیین نداره ، اوقات شریف خود تازه را تلغی نکنید !

## یکی دیگر

قربان شما از آدمهای نفهم چه توقع دارین ؟

حکم خدا این طوره « ولی آقای بیگلریگی این بجه این چیزaro نمی‌فهمه ، بلکه راضی نباشه . »

## بیگلریگی

زنکه نفت بگیره ، یعنی تو بهتر از شیخ‌الاسلام میدونی ؟ ها ها ؟

آقای حاجی فاضل شما چه میفرمائین ؟

## حاجی فاضل

آقای بیگلریگی ! زن ناقص عقل است ، ازین جهت است که شهادت وزن برابر یک مرد است . شرع مطهر این طور فرموده ، حکم شرع همان است که حضرت مستعباب شیخ‌الاسلام فرمودند ، عموم حق دارد که دختر غیر بالغ را بپر کس بدهد . ولاید بهتر از پسر عموم در دنیا کیست ؟ پیربودن وزن جوان داشتن عیب نیست ، بلکه زن جوان بهتر است که شوهر پیر داشته باشد ، زیرا که شوهر جوان غالباً نادان و ناسازگار است .

## حاضرین

به بد جفالتم !

## یکی از حاضرین

به بد — در واقع آقای حاجی معرفه میکنند .

## زن

رحم باین بجه کوچک بکنید .

**بیکاریگی**

آقایان بفرمایید برویم ناهار بخوریم . اه ، هی ، عجب خوب  
کاری بیش گرفتیم !

(سرش را تکان میدهد)

(برده میافتد)

**پر555وم**

در یکی از تالارهای دربار

(صدر اعظم ، مورخ السلطان ، مفخر الشعراء ، ندیم دربار و چند نفر  
دیگر ایستاده اند با هم حرف میزنند ، کریم شیرهای داخل میشود .)

**کریم شیرهای**

(با لهجه اصفهانی)

آقایان وزرا ، آقایان امر اسلام علیکم و قلبی لدیکم !!

**صدر اعظم**

(با صدای کافت و باتکبر)

علیکم السلام حاجی کریم ! احوالت چه طوره ؟

**کریم شیرهای**

(دستش را با دهش تر میکند و میزند پگردش)

آقای صدر اعظم مینداریم .

**صدر اعظم**

(رویش را بر میگرداند ، اخم میکند ، چیزی نمیگوید.)

امیر دواب

(داخل میشود و تمیم میکند بصدر اعظم ، بالوجه ترکی ایالاتی)

سلامون علیکم !

بعد پنهان الشعرا و کریم شیرهای چب چپ نگاه  
میکند و روشن را بر میگرداند .

صدر اعظم

علیکم السلام ! آقای لهله باشی احوال شریف ؟

امیر دواب

از مرحومت شوما بوسیار خوب است .

کریم شیرهای

آقای امیر دواب !

آقای امیر دواب !

(امیر دواب نگاه باو نمیکند .)

آقای امیر دواب !

(امیر دواب با صدر اعظم حرف میزنند )

آقای امیر ! آقای امیر دواب عرضی داشتم !

امیر دواب

(روی را بطرف کریم شیرهای میکند با تشر و تغیر)

بله ؟

کریم شیرهای

باتخ چه طورین ؟

امیر دواب

(با تغیر و تشر)

مرتکه باز امروز آمدی اینجا ؟ اگر با من حرف بزنی پدرت  
را میسوزانم ... بن دیگر حرف تزن ! خفه شو !

کریم شیرهای

(باند میخندد .)

دیگر انهم غیر از صدر اعظم و ندیم دربار  
پوزنند میزند .

کریم شیرهای

اهن ! اهن ! هه !

ندیم دربار

(خیلی بواش معقولانه )

آقای حاجی کریم ، خواهش دارم برس کار امیر دواب جبارت  
نکنید . ایشان او قاتشان زود تاخ میشود ، آنوقت اوقات همه  
تاخ خواهد شد . کام شیرین بزم تاخ مکن ، غرّه ما وجود  
سلخت مکن .

کریم شیرهای

(خیلی بواش و شمرده بتفاوت ندیم دربار )

آقای ندیم ... سرت توجیم جیم تو خلا .

### حاضرین

(همه بلند میخندند بغیر از صدر اعظم که چپ چپ باطراف خود  
نگاه میکنند)

از پشت پرده صدای یسارلها بلند میشود.

صدر اعظم اخبار مملکت چیست؟

امیر دواب

گور ...

شاه

(با اخ)

هـ ! ..

صدر اعظم

قربان خاکپای جواهر آسایت گردم ... اخبار و اوضاع  
ممالک محروسه از شرق تا غرب و از شمال تا جنوب همه  
برحسب مرام و آیات انتظام و رفاهیت در اطراف واکناف  
حکم فرماست ... هر کجا شهریست چون روی عروسان  
آراسته، و هر کجا بندای است از هیگنان در آئین بندگی  
گوی سبقت برده، چندانکه درس اسرخطه واسعه این کشور،  
چیزی جز زلف خوبان پریشانی ندارد و دلی جز دل ساغر  
خوبین نبایشد ... و جناب مفخر الشعراًی جیجکی مصدق  
این حضمون رادر قصیده روزانه خود برشنده نظام در آورده  
و بعرض خاکپای اقدس همایونی خواهد رسانید.

امیر دواب

گور ...

شاه

هـ ... نشست بگیره ! خوب ، معلوم میشود اخبار خوب

### یساویها

برید ! برید ! بایست ! برید . بیا !

شاه یواش یواش باطراف نگاه میکند و داخل

میشود ، همه چند مرتبه تعظیم میکنند .

شاه

امیر دواب باز امروز هم اوقاتت گهرگی است !

امیر دواب

(تعظیم میکند)

گوربان این هر تکه نمی گوزا ...

شاره میکنند بکریم شیرهای

شاه

(با تغیر و تندری)

میدانم ... میدانم ، خوب !

شاه می نشینند روی صندلی

امیر دواب

گورباتن گردم ...

شاه

میدانم . حالا به !

(صدر اعظم)

## مُفْخِرُ الشِّعْرَاء

جهان سراسر در ذیر حکم تست شها  
کنونکه حکیم چنین شد جهان به پنبو بگیر  
بکیر قیصر روم و فرست سوی کلات  
بیار شتکل هند و بنه بر او زنجیر

## حاضرین

(با صدای بلند)

احست ! احست ! جفت القلم ! بدبه ، مکرر ! مکرر ..

مُفْخِرُ الشِّعْرَاء تامل میکند ، باطراف تکاه  
می اندازد

## شاه

خوب دوباره بگو !

## مُفْخِرُ الشِّعْرَاء

بکیر قیصر روم و فرست سوی کلات  
بیار شتکل هند و بنه بر او زنجیر  
فرست لشکر جزار تا بملک جپش  
بکوب سومه تاتار تا کنار سبیر

## حاضرین

به به ! احست !

## کریم شیره‌ای

(با صدای بلند)

احسنگ ! احسنگ ! اهن ! احسنگ ! هه .

است . . . . مُفْخِر بگو بینم چه ساخته‌ای .

## امیر دواب

گوربا ...

## شاه

(با شعر و آخمه)

مرد که ... خفه شو .

## امیر دواب

(بخودش)

این چه نوکری شد !!

## مُفْخِرُ الشِّعْرَاء

(بیش میدود تعظیم میکند و میخواهد)

شها تو شاهی و گیتی سراسرند اسیر  
نه مثل داری و مانند نی شبیه و نظیر

## حاضرین

به به ! احست ! احست !

## مُفْخِرُ الشِّعْرَاء

کجاست آنکه ترا پنده نیست در عالم  
هر آنکه نیست بگو آید و کند تقریر

## حاضرین

احست ! احست ! بدبه !

(شاه سرش را تکان میدهد)

(خنده)

### حاضرین

(با صدای بلند)

احسن ! احسن ! بهبه ! مکرر ، مکرر ! ... چوب - تیر  
پا - فلک ... به ... !

### نديم ذربار

بهبه ! جمیع فنون عروض و بدیع، استعاره، کنایه، تشبیه،  
تجنیس همه در این یک بیت جمیع آند، بهبه !

### صدر اعظم

بهبه ، در واقع ایجاد کلام کرده، ابر ، پنیر ، تیغ !!

### امیر دواب

(بخود با اوقات تلح)

په این مرتكه تمام نمی کوند !

### کریم شیره‌ای

آقای امیر دواب ! آقا امیر !

### امیر هواب

(با اخم باو نگاه میکند . چیزی نمیگوید)

### کریم شیره‌ای

آقای امیر ع دارم و است !!

امیر دواب میخواهد حمله بکند بکریم شیره‌ای

(سرفه میکند)

### مفخر الشعرا

اهه

پو تفت ایرج داری شها بناؤ و بیال !  
پو تیغ سر کج داری بزن بفرق تکیر !

### حاضرین

احسن ! بهبه !

### مفخر الشعرا

خدای نام ترا ورد و ذکر مرغان کرد  
ازین جهت همه جاک جاک گنند گاه صفیر

### حاضرین

بهبه .. احسنست بکر است !! ...

### مفخر الشعرا

شها تو شاهی و اینها همه وزیر تو اند  
تو همچو مایه و اینها همه خمیر فظیر

### حاضرین

احسن ! احسن ! صدقت !

### مفخر الشعرا

تونی که چوبه تیرت بشد ز پای فلک  
تونی که تیغ تو برید ابر را پو پنیر

شاه

(با تغیر)

آنگوشد چه خبره !! امیردواب ساکت نمیشی ! .. مفخر بگو!

امیر دواب

گور ...

شاه

هس !

مفخر الشفراع

توئیکه چوبه تیرت بشد ز پای فلک

توئیکه تیغ تو برید ابر را چوبنیر

توئیکه در حرمت فرشهای قالی هست

ولی شهان دیگر خود نداشتند حصیر

نديمه دربار

صدقت ! احست ! ..

مفخر الشفراع

توئیکه آشپز در گفت ز دیگ سیاه

میان قاب بشب روز هی کند آنکنیر

حاضرین

(با صدای بند)

احست ! احست ! بکر است ...

۴۰

مفخر الشفراع

که بود جز تو ز شاهان روزگار که داشت  
بهر دهی ز اروپا چهار قوچ سفیر ؟

که بود جیجکی آن خود که مدحت گوید  
کتاب وصف ترا وصف کی گند تفسیر ؟

شاه و حاضرین

احست احست !! بارک الله بهدی ! ..

صدر اعظم

آقای مفخر احست ! خیرالکلام ! بدیه !!

امیر دواب

گور ...

شاه

(با تغیر)

خفده شو حالا ! ..

(صدر اعظم)

صدر اعظم خیلی خوب گفته !! رئیس خلوت ا

رئیس خلوت

بله قربان ؟

(تعظیم میکند)

۳۱

۳۰

شاه

یک طاقه شال و صندوقمن بدء بمفخر !

رئیس خلوت

(تعظیم میکند)

آخر امر همایونی است .

صدر اعظم

(تعظیم میکند)

قربان مورخ السلطان تاریخ روز گناشته را بشیوه هر روزه  
چون عقد منثور بهیشگاه آورده .

شاه

خوب ! مورخ السلطان بخوان بینم .

مورخ السلطان

(تعظیم میکند و میخواند)

بامدادان که خنگ زرین خورشید از کمان کران  
خارو بسوی گند بیلی رنگ پرتاب شد و خسرو رخشندۀ  
چهارمین چرخ بربن با سند بادپا و کمند پرتو دیو  
تاریکی را بهبند کشید ... پادشاه جمجاه اسلام پناه لب  
ازلب شیرین نگار و دست از زیر توده زلف پرچین دلدار  
برداشت و بر حسب فرمان مطاع اغتشلوا بسوی گرمابه  
شناختند — و در آنجایگاه دلپسند که آب گرمش از چشمۀ  
حیوان گوی بیشی بردی و عطر گلاش رونق گلستان

۳۳

امیر دواب

گور ...

شاه

زهر مار !!

### مورخ السلطان

و پس بالنگهای قشگی و مندیلهای رنگارنگ بدن همایون  
و اندام میموزرا آهسته خنک کرده و لباس خسروی  
که در جهان فقط قد وبالای این دادگر عالی نسب را  
سراست بیو شانیدند و بعد از آن شاهنشاه دادگر کمی در  
رسینه که هوای ملایم آن رشک خزینه است ، بر حسب  
پیشنهاد سرکار حکیم السلطنه که بقراط در پیش او  
قیراطی نباشد و ارسسطو از اعجاز انفاس ادویه خود را  
بستو کند و جالینوس از کمی بضاعت در محضرش چون  
عروس در پرده خجلت پنهان شود ، استراحت کرند و  
پس از استراحت از آنجا برخاسته و خرامان خرامان بسوی

در بان کفر محل عز و قرار و عدل و دادگستری استبروانه  
شدنک .  
از جمله بتگان ...

### امیر دواب

(بخود)

په !! مرتكه تمام نمی کوند .

### مورخ السلطان

... در گاه حضور خبراعلى رسائیدند که در حدود کرمان و  
بلوچستان ملخان بی فرمان برگشت و زرع روستایان هجوم  
کرده و سبب اتلاف محصولات و مزروعات و قحط و خلاو  
گرانی شدادند .

چون این خبر ملالت اثر در محض مطاع مذکور رفت  
فی الحال امر عالی صادر گردید که باهالی فلک زده آنسامان  
امر و مقرر دارتند که چون ارزاق و مأکولات از کشت  
دیو سرش ملخان گران شده واهالی در سختی و بدینختی  
افتاده اند، فرمان همایون برآستکه مردم آنسامان در این سال  
چیزی دیگر بجای نان که حقیقتاً جز گندمی بیخته و  
بریان نیست بدت آورده بخورند و بداعوگئی ذات ملکوتی  
صفات مشغول شوند تا مایه خنودی در گاه خسروانی شود .  
و نیز گفته شد که جماعتی از کفار فجار فرنگ با لشکری  
آرابسته با سازوزنگ وارد وی از دختران قشنگ کسر برستی  
از زخمیان در میدان جنگ میکنند ، بر اقصی حدود و نفور  
همالیک محروم هجوم کرده بالاد اسلام را تسخیر کنای پیش

میآیند، پس حکم جهان مطاع صادر شد که چون تیر شهاب  
و سرعت سحاب فرمان همایونرا بایشان رسانند و امر کنند  
که آن ناپاکان بی ایمان فوراً مسلمان شده و هر چه دختر ماه  
منظر در اردو است با ایچیان و هدايا بسراپرده همایونی  
فرستند و مردمان ایشان هم سلاح ریخته و از همیزراه که  
آمده اند بر گرددن والا تایر غصب همایونی شلهور شده  
بر عایای این خاندان حکم خواهد شد که اشنازی حال خود  
گذاشته تا اینکه خسته و درمانده شده با چشمی گریان و  
دلی بریان بخانمان ویران خود که منبع کفر و شرك و  
معدن قهر و غصب خداوندیست بر گرددن . و نیز ملاحرزل  
جهود که اجداد غیر محمودش در ضمن اصحاب اخنواد  
بشمایر یوده از قوم خود پرسی ماه طلعت و دختری آتفاب  
صورت اورده و پیش کش حرم همایونی کرد و چون هر  
دو منظور نظر آتفاب اثر همایونی افتادند دو پارچه قصر از  
قصن های خالص شاهنشاهی را با دویست هزار تومان وجه  
نقش در باره اوصار و مقررات و بلقب کلیم الملکی در میان  
افران و امثال سرافراز و مفترخ گردانیدند .

امیر دواب

گور...

شاه

هر که خفده میشی یا پدرتو بدم بسوزونن !!

مورخ السلطان

و نیز چند نفر سرکردگان سپاهیان که از دست تنگی بجان  
آمده و برای دریافت وجوهات خود شورشی کرده بودند،

باید سرش کنند از تن نخست  
 که گر او نیارد شکم باختن  
 کجا سر بیازد گه تاختن  
 - شکم باختن اول بندگی است  
 شکم پنده بی گفت با سگ یکیست  
 از آن روزه افضل بود از جهاد  
 که مفت است و کم خرج بهر عباد

صدر اعظم و حاضرین  
 بدید !! احسنت ! احسنت ! ...

داد سخن پروری داده ، به به .

شاه

رئیس خلوت !

رئیس خلوت

بلد قربان ؟  
 (تعظیم میکند)

شاه

یک عصای مرصع بده بمورخ السلطان !

رئیس خلوت  
 (تعظیم میکند)

پرحب حکم اعلی همه را از دارفنا آویختند . چه سر باز را  
 از آن سر باز گویند که سرخود را در راه شاه پرستی بیازدو  
 در این صورت موافق رای آفتاب جای همایوی نبود که  
 کسیکه دعوی سر بازی میکند و از دادن جان باک بدارد از  
 گرسنگی و دست تگی بفغان آید و از خزانه عامره وجوهات  
 طلب نماید چنانکه **هولا نا عبد الله الولان الجابلی النخعی**  
**رحمه الله در کتاب گندستان میفرماید** (۱)  
**چو سر باز زر از شهشه بجست**

- (۱) ایات دیگر این حکایت چنانکه در کتاب گندستان آمده  
 حنه است :

شنیدم که سرمنکی از شهر غور  
 بر خسرو آمد پر آشوب و شور  
 که شاما سپه رشته از هم گسیخت  
 بسی مرد و لقی ذ محنت گریخت  
 کنون آنجه زیشان بجا مانده اند  
 پریشان و بسی برگ و در مانده اند  
 نه اسب و نه زین و نه خود و نه کفش  
 نه بوشن نه خفتان نه تابان درفش  
 چنین لشکری در که کار زار  
 ز بد خواه شه کسی بر آرد دمار  
 بفرمای گجرور را بسی درنگ  
 بدیشان به بخشش زر و ساز جنگ  
 ز بیهوده گفت آن بد اندیش مرد  
 به بین تا چه در باره خوش کرد  
 بفرمان شاهنشه ارجمند  
 بیساویختندش ز دار بلند  
 که گیرند یک رویه عبرت سپاه  
 به گستاخی اندر نبیوند راه  
 یادداشت بهروز

شاه

الحق خوب نوشته ! .. بارک الله .  
 (رو میکنند به امیر دواب)  
 خوب — بگو ینم چه ته ؟

شاه

خوب دردتو همینه . کریم ، دیگه امیر دوابرا اذیت نکن !

### کریم شیره‌ای

امر امر همایونی است

(تعظیم میکند) آهسته بطرف امیر دواب میرود ، امیر دواب باو  
 چپ چپ نگاه میکند ) آقای امیر دواب غلط کردم .. من نمیدونم شما بهاین زودی  
 او قاتنان تاخیمیش سیبیخشین — غوفبرمانین (دست میزند بشانه  
 امیر دواب) دیگه از بنده جسارت نخواهد شد .

### امیر دواب

مرتکه دیگر کار بکار من نداشته باش  
 (با اوقات تاخ)

شاه و دیگران لب خند میزند و زیر چشم نگاه میکنند )

### کریم شیره‌ای

آقای امیر دواب حالا که قبله عالم امر دادند دیگه جسارت  
 نمیکونم ، معدتر میخواهم .

### پیش خدمت

(تعظیم میکند)

قر بان حلال الدین محمد ابوالحسن بن جعفر الملقب بداقیانوس  
 العلوم ابشاری داماد کمال الدین احمد حسین ابوالقاسم بحر العلوم  
 شاش گردی میخواهد پیاپوس مشرف شود .

### حاضرین

(خدنه)

### امیر دواب

گوربان این مرتکه نمیگوزارد ما زندگی کوئیم  
 (اشاره میکند به کریم شیره‌ای)

هر چه انسان میگوید او هم یکچیزی از خودش میگویدو  
 منهم هروخ میخواهم چیزی بگویم — یا مف خورا الشعرا  
 شعر میخواند — یامورخو السلطان کاغذ میخواند — یا  
 صدری اعظم حرفمیزند — یا این میآید سیا آن میروند  
 آخر پس من چکار کویم — پهاینکه نمیشود !!

### حاضرین

(همه میخندند)

شاه

(با خنده)

اینکه از صبح تا حالا گور گور کردی عرضت همین بود ؟

به به ، مردکه تو چرا این طور زود اوقات تاخ میشه !

(شاه با گوشه چشم اشاره بکریم شیره‌ای میکند که سر بسر امیر  
 دواب بگذارد)

### امیر دواب

گوربان — این مرتکه حیا ندارد ، آبروندارد ، امر بدهید با  
 من ابداً حرف نزند .

شاه

(با تیسم)  
بیاد .

(همه بعلف امیردواب و کریم شیرهای نگاه میکنند ، شاهنگاه میکنند  
و با شیه بازی میکنند)

امیر دواب

(سرش را تکان میدهد)  
دوز .

کریم شیرهای

ریشت بگوز !  
(همه با شاه قادقه میخندند)

امیر دواب

(پاغداره کشیده میدون بعلف کریم شیرهای)  
پدر ترا میسوزانم !

کریم شیرهای

(میدود بطرف پشت صندلی شاه)  
قربان پناه آوردم  
(بیشخدمهای از امیر دواب مانع میشوند)

شاه

(با حالت خنده و خشم)  
امیر دواب خجالت بکش ! اقا از اقیانوس العلوم و اسدها یاش  
جیا داشته باش ، بد !

امیر دواب

(با حالت آشتنگی)  
قریان پد ، این این حرفها را میزند ، قیله عالم هم این جور  
میگوئین ، خاتزاد بعد از شدت سال دیگر نوکری نمیکنم !

۴۱

اقیانوس العلوم

(داخل می شود ، تعظیم می کند - یک شیشه کوچک در دستش است  
با لفجه عربی بقدادی .

ایهالملک بسلامت باشند - یک قلیلی آب تربت آورددام  
برای ملک عظیم - کشی اصلی است - حینیکه می آمد در  
بحر طوفان شد همه سکان مرکب خوف الفرق داشتند - یک  
خورده در آب مجمعول کرد علی الفور طوفان مرفوع شد .  
کلما طوفان میشد رئیس المرکب افرنجی می آمد میگفت  
تراب تراب - خلاصه شفا باشد جمیع علل را !

س

خیلی خوب بیارید قدری برای شفا و تبرک میخوریم .  
(اقیانوس الملوام پیش میرود شیشه را میدهد شاه - شاه قدری  
میخورد - فره مزه میکند)

اقیانوس العلوم

ایهالملک بسلامت باشند - آب الدجله والفرات قلیل ملح  
دارد .

کریم شیرهای

سر کار آقای امیردواب نمک را بتركی چی میگوون ؟

امیر دواب

دیگر چی میخواهی بگوئی ؟

کریم شیرهای

سبیلات کفن کردم هیچی .

۴۰

نیکنم !! بس است !!  
بس پس میرود که خارج شود

شاه

خوب بگو بدینم .

امیر دواب

(با حالت بر آشتنگی غداره رامیکند - رو میکند بکریم شیرماه  
بیا بیرون از پشت مندلی - کارت ندارم .)  
(کریم شیرماه بیرون می آید)  
این چه چیز است ؟

کریم شیرهاي

غداره .

امیر دواب

(با تغیر)

توهم ریشت بگوز !  
(شاه و حاضرین خندۀ بلند)  
قاوه هر هر ...

شاه

(در جالت خند)

به به عجب گتی . بدبه ! مرده شورته بیره ! به به ، آباد  
کردی !  
(هنوز شاه و حاضرین میخندند)  
مرد که اینهم قافیه شد ؟  
(شاه سرشار تکان میدهد)  
بدبه ! این چیه ؟ غداره ! تو هم ریشت بگوز . بدبه !

امیر دواب

په ، قربان شما بد عادت کردی مردم را ، پداین چه کاری

شاه

(با تشر)

مرد که این اسمش کریم شیرهاي است - مرد که این کارش  
اینها که همه را بخنداند ، تو نباید از او اوقات تاخیج بشه ،  
توهم بگو بخند ! بیت بگم !!

(با حالت غضب)

اگر اذیتش کردی سرتومیدم بیرن ها !!

امیر دواب

(با حالت بر آشتنگی)

خانهزاد دیگر گوش شین خواهم شد ، خدا فیظ !  
(تعظیم میکند پس پس میرود)

شاه

(با تسم)

امیر دواب قهر نکن ! بیا مرد که توهم بگو جوابش را بدده  
(امیر دواب پیش می آید)

شاه

بیا - بیا

امیر دواب

(با حالت بر آشتنگی)

خوب پس منهم میگویم

شد ! هر چه او میگوید همه بمن میخندین و هرچه من  
میگویم باز هم بمن میخندین ، این کار شد ؟  
(بسیار میرود تعظیم میکند)  
خدافیض !

## پرده سوم

در یک اطاق معمولی با فرش قالی و نمد

اشخاص :

میرزا بزرگ

میرزا و رئیس محاسبات ، باریش سفید و قد خمیده

چند نفر میرزا

بالباس بلند قبا و لباده

پرده بالا میروود

(میرزا بزرگ و چند نفر میرزای دیگر نشتهاند ، مشغول نوشتن هستند ، باهم حرف میزنند.)

(صدای امیر دواب از پس پرده بلند میشود .)

من پدرشان در میاورم — منهم شیر میخواهم .

(امیر دواب داخل میشود با اوقات تاخ و با خودش حرف میزنند .)

میرزا بزرگ و میرزاهای دیگر عمه بلند میشوند و تعظیم میکنند .

امیر دواب

میرزا بوزورگ !

شاه

(با خنده)

امیر دواب یا یک قافیه دیگر هم بگو .

امیر دواب

(تعظیم میکند همین طور پس پس میرود)

خدافیض !

صدر اعظم

آقای امیر دواب — اعلیحضرت همایونی ارواحنافاده فرموند  
بیائید !

شاه

(با خنده)

ولش کن بر و

(بامیر دواب)

بروگم شو دیگر اینجا نیا !

(شاه از روی صندلی بر میخیزد)

صدراعظم بگو همه بیایند سرناهار .

(پرده پائین میافتد)

### امیر دواب

میرزا بوزورگ تو هم باید هر روز یک شیری مثل مفخور  
الشعراء بگوئی که برای شاه پخوانم ..  
خوشش بیاید.

### میرزا بزرگ

قربان بنده چه طور میتوانم مثل مفخر الشعرا شعر عرض  
کنم . ایشان چهل سال است در این کار استخوان خورد  
کرده . امروز کسی در ایران و توران نمیتواند مثل ایشان  
شهر بگوئی :

### امیر دواب

حالا تو هم از مفخور الشعرا تعریف میکنی ..  
اگر شیر نگوئی پدرقرار در می آورم .. اگر نگوئی پدرت  
را در می آورم .. تو اینهمه مال من را خوردی نمیتوانی،  
شیر بگوئی ...  
(با حالت تنفس در اطاق قدم میزنند)

### میرزا بزرگ

قربان بنده اهل دفتر هستم .. بنده که شاعر نیستم .

### امیر دواب

پدر سوخته چرا شاعر نیستی ؟

### میرزا بزرگ

قربان او از بچگی کارش همین بود .

### امیر دواب

تودر بچگی چه کار میکرد ؟

### میرزا بزرگ

بله قربان ؟  
(بیش میرود - سایر میرزاها میشینند مشغول کار و نوشتن  
میشوند)

### امیر دواب

من از دربار قهر کردم . گوتفتم دیگر نمیروم .  
ولی خواهند خودشان آمد و متمن را بکشند .

### میرزا بزرگ

یقین است ! البته ! بحضورت اجل کارشان از پیش نمیرود ،  
یقین است خواهند آمد .

### امیر دواب

بله خواهند آمد ! .. بله !

### میرزا بزرگ :

بله :

### امیر دواب

هر روز که میروم دربار همه شیر میخواهند . هی شاه خوشن  
میاید .. منکه میخواهم یک عرضی کنم هی میگویند هش  
هن .. خفه شو  
من پدرشان را در می آورم !!

### میرزا بزرگ

قربان بنده چه عرض کنم ؟ .. بله !

میرزا بزرگ

قریان او چهل سال دراین کار استخوان خورد کرده

امیر دواب

پدر سوخته تو چرا نکردی ؟

میرزا بزرگ

قریان من طبع شعر ندارم !

امیر دواب

(با تغیر)

فراش باشی !.. فراش باشی !

(فراش باشی داخل میشود ، تعظیم میکند.)

بزن توی سرش !.. پدر سوخته این همه مال من رامیخوری

طبع شیر نداری !..

(فراش باشی میزند بر میرزا بزرگ .)

میرزا بزرگ

آخ قریان چشم !.. چشم ، هرچه بخواهید عرض خواهم کرد.

امیر دواب

اگر نگوئی پدرت را میسوزانم ..

میرزا بزرگ

قریان عرض میکنم ... ولی یقین بخوبی منخر الشعراء  
نخواهد شد ..

امیر دواب

اگر نشد پدر ترا میسوزانم !.. بزنید توی سرش !..

میرزا بزرگ

چشم قریان .. چشم ! خوب مضمومش چه باشد ؟

امیر دواب

(قدیم فکر میکند)

خوب ۰۰۰ اولش این طور باشد . همه نوگر شاه هستند  
شاه آب را مثل پنیر میبرد .. پلو شب توی قاب میکند  
همه خمیر هستند ... پاوهش را در فلک میگذارند چسب  
میزند .. مرغ جاچک میکند ۰۰۰ همه جاقالی فرش  
کرده اند .

میرزا بزرگ

(در حین شنیدن این حرفها سرش را تکان میدهد . باحال تمجیب)  
قریان ، منخر الشعراء همچو چیزها در پیش شاه نخواهد  
گفت .

امیر دواب

(با تغیر)

پس من دروغ میگویم ؟

میرزا بزرگ

خیر !.. خیر قریان بنده همچو جسارت نکردم ..  
مغضوند این بود که شاید یک جور دیگر گفته ، حضرت  
اشرف خاطر قان نیست .

امیر دواب

مر تکه گفتم همین طور گفت ! شاه هم خوش آمد .. همه  
نیم ساعت گفتند بهبه . حالا تو میگوینی این طور نبود ؟

### میرزا بزرگ

(قدیم فکر میکند)  
قربان اینگونه حرفا معنی ندارد .

### امیر دواب

(با تغیر)  
پس هر تکه من دروغ میگویم ؟ بزنید توی ..

### میرزا بزرگ

چشم !، چشم قربان درست میفرمائید .. آلان عرض میکنم

### امیر دواب

ها ... پدر سوخته اول گفتی نمیتوانم ... ۰۰۰ حالا میگوئی  
باه ! .. ها ... کث ... ۰۰۰ مردم را آدم میکند + خوب  
بگو ۰۰۰ زودبگو ! ۰۰۰ پدرت را در میآورم .

### میرزا بزرگ

(بخودش)  
خدایا چه گیری افتدام ... این چه نوکری شد ... شاد  
آپ را مثل پنیر میبرد .. مرغ جاچ جاک می کند ... که  
معنی ندارد .

### امیر دواب

قربان بنده در راه نمکخوارگی عرض میکنم این حرنهای  
خندهداره ... شاید شاه او قاتش تلخ شه ... غصب بکند .

### امیر دواب

هر تکه من او قاتم تلخ است توهی حرف میزني ... بزنید  
توضیش ! هر تکه ... من خودم آنجا بسودم مفخورالشعر  
همین طور گفت ..

### میرزا بزرگ

(در بین کنک خوردن)  
آخ ! آخ قربان هر چه میبخواهید عرض میکنم .. چشم  
ben پچ .. اختیار با خودتان است ... خودتان میدانید ..

### امیر دواب

خوب بگو . حالا بگو .

### میرزا بزرگ

(بخودش)

خدایا چه کنم .. این مرد که که نمیفهمه ... من نباید  
اخبارم را بدم بدستش .

### (امیر دواب)

قربان عرض خواهم کرد .. ولی اجازه دارم که اگر بهتر  
هم توانستم بگویم ، عرض کنم .

### امیر دواب

هر تکه من دیوانه شدم .. چه قدر حرف میزني ... بگو !  
گه بخور ... خلاص کن .

### میرزا بزرگ

چشم قربان .. چشم ..

(میشنیدن ، مشغول فکر میشود)

### امیر دواب

هر تکه زودبگو .. چد قدر معطل میکنم .

### میرزا بزرگ

چشم قربان . چشم حالا نمام میشود .

(مشغول است)

پیش خدمت

(داخل میشود)  
قربان ندیم دربار میخواهد شر فیاب شود . عرض میکند از  
حضور قبله عالم آمده .

امیر دواب

(بپیرزا پرگ)  
مر تکه نگفتم کارهایشان میماند خودشان میآیند عقب من .  
زود بگو ! زود تمام کن ! (به پیشخدمت) بگو بیاید ،  
(قدم میزند و دستش پشت سرش)  
بگو بیاید .

ندیم دربار

(کی خم میشود)  
سلام علیکم !

امیر دواب

(با تغیر)  
علیکوم السلام .

ندیم دربار

قبله عالم امر فرمودند که سرناهار حاضر شوید .

امیر دواب

(با تغیر)  
من دیگر نوکری نمیکنم .. قسم خوردهام ... دیگر پایه  
را آنجا نخواهم گذاشت .

ندیم دربار  
چرا حضرت اشرف باین زودی او قاتلان تایخ میشود .

امیر دواب  
خودت نمیبینی که این مرتكه کریم شیرهای چه میکند ..  
چه میگویند ؟

ندیم دربار  
قربان اگر درست ملاحظه بفرهائید تقصیر او هم نیست ..  
باو اشاره میکنند که مخصوصاً این حرفها را بزند .

امیر دواب  
کدام پدر سوخته اشاره کرده است باو ..

ندیم دربار  
آخ - قربان فحش ندهید !! خواهش دارم فحش ندهید!  
اسباب مسئولیت بنده هم خواهد شد .

امیر دواب  
ده بگو ... ده بگو به بینم کدام پدر سوخته اشاره کرده  
است ، پدرش را در بیاورم .

ندیم دربار  
قربان چرا تکلیف شاق میکنند ؟ . چه طور بندе میتوانم  
همچو چیزی عرض کنم ؟ شما باید خودتان ماننت این مسائل  
باشید .. خیر ، خواهشمندم تشریف بیاورید .

امیر دواب  
خیر ، من دیگر نوکری نخواهم ..

نديم دربار

خير خواهش دارم .. خوب بنه را مخصوص بفرمائيد .

ميرزا بزرگ

چشم ! اين است .

گرشه سرکين باشد سراير منش برد  
در گريه همي افتند سکان ملاعاعلى  
طباخ تواي خسرو نسر فلکس در ديك  
پاقب پلو آرد آن نس همد شبهها  
بليل چو رخت ديدى اندر قفس او خواندي  
زانرو که تو گل هستي ايشاه جهان آرا  
من بنه اين شاهم جز شاه نميخواهم  
هر چند که گويندم از خسرو و شروانها  
(بيش ميرود و کاڻد شعر راميدهد)  
قرابان بفرمائيد .

امير دواب

کوجا ۰۰۰ کوجا ۰۰۰ حالا نزويد .

نديم دربار

خير .. اجازه بفرمائيد ، خدا حافظ .  
(خارج ميشود)

امير دواب

خدافيط ۰۰۰ خوب من فکر ميکنم .  
(به ميرزا بزرگ)

مرتکه ديدى گرفتم خودشان ميايند عقبم .. همه کارها  
لنگ ميماند .

ميرزا بزرگ

بله قربان .. بنه گه ميدانست .  
(با تبع)

امير دواب

خوب شيرها را تمام کردي ؟

ميرزا بزرگ

بله . بله قربان تمام کردم .

امير دواب

خوب بخوان به يينم ..

قربان خواهش دارم يك مرتبه بخوانيد .. خواهش دارم .  
قربان .

ميرزا بزرگ

امیر دواب

(دامش را از دست میرزا بزرگ میکند)  
مر تکه من خودم میدامم .. گه نخور !

میرزا بزرگ

(دوباره امیر دواب را میگیرد)  
قربان خواهش دارم .

امیر دواب

مر تکه گه نخور ! . ولم کون .

میرزا بزرگ

قربان خواهش دارم .

## پرده چهارم

نماشگاه در اطاق ناهار شاه - یك صندلی و يك میز

(پرده بالا میرود شاه روی صندلی نشسته و در جلوش میز ناهار است و مشغول خوردن است .. پیشخدمت آب می آورد اول خودش میخورد و بعد میدهد شاه .)

شاه

صدراعظم ! این مرد که که از فرنگستان آمده بگو بیاید.

صدراعظم

(تعظیم میکند)

با له قربان !

صدراعظم اشاره برئیس خلوت میکند . رئیس خلوت خارج میشود - رئیس خلوت باسفر المالک داخل میشوند تعظیم میکنند .

شاه

مرد که کی آمده ؟

سفیرالملک

غفنن سه چهار غوزه ۱

(۱) قربان سه چهار روزه

شاه

مرد که تو اهل کجا هستی؟  
(با حالت تغیر).

سفیر الملک

غبن ایغانی ۱

شاه

مرد که ایغانی دیگه چی چیه .. چرا این طور حرف میزند؟

سفیر الملک

غبن چهاغ سال دغ باجیاک بودم.

شاه

(با تغیر)

مرد که منو مستخره کردی؟ میر غضب! میر غضب!  
(میر غضب فوراً داخل میشود).

سراین

مرد که را همین جا بیر ..  
(سفیر الملک قوراً شش میکنند می افتد).

صدراعظم

(تنظیم میکند)

قریان سرناهار ۰۰۰ شگون ندارد بیچاره نفهم است ۰۰۰  
غلط کرد ۰۰۰ بنده شرط میکنند که دیگر این طور در حضور  
قبیله عالم چیزی بعرض نرساند.

شاه

پس بزینید تو سرش!

۱ - قربان ایرانی

(بیشخدمتها میزند بسر سفیر الملک)  
صدراعظم! اگر هیچ خاطر تو نبود همین حالا سرش  
میزیریم.

صدراعظم

(بناه تعظیم میکند - و بعد رو دیگر بسفیر الملک)  
مرد که چرا مثل آدم حرف نمیزند؟

سفیر الملک

قربان توبه کردم ... غلط کردم ۰۰ توبه کردم.

شاه

خوب حالا بلد شدی حرف بزنی؟

سفیر الملک

باه قربان + بله +

شاه

خوب بگو به بینم باجیا لکچه طوره - راهها امنه - ارزانیه؟

سفیر الملک

قربان راهها از توجهات ملوکانه خیلی امن است ولی همه  
چیزها خیلی گرانست خصوصا نان و گوشت.

شاه

چرا نانوانها و قصابها را بدار نمیزند؟

سفیر الملک

قربان چه عرض کنم.

یک قدری خرمای تبرک شده آورده میخواهد بخاک بوسی  
سرافراز شود .  
شاه  
خوب بیاید !

رئیس خلوت  
(تعظیم میکند و خارج میگارد)

### اقیانوس العلوم

(باریم خلوت داخل میشود و تعظیم میکند)  
ایهالملک العظیم ! این خرمها تبرک است بجهت ملک الملوك  
آورده ام .  
(پیش میرود و بشکاب خرما را پیش شاه میگذارد.)

شاه

(یکدانه خرما بر میدارد و در حال خوردن)

اقیانوس العلوم این خرمها را کی تبرک کرده است ؟

اقیانوس العلوم  
ایهالملک الملوك خودم تبرک کردم .  
(شاه و حضار میخندند.)

شاه

بارک الله معلوم میشود شما خیلی کارهای خوب میکنید .

اقیانوس العلوم  
بلا ایهالملک !

۶۱

شاه

بنظرم شاه آنجا خیلی بی عرضه است . خوب احوالش چه  
طور بود ؟

### سفیر الملک

احوالش خیلی خوب بود ، عرض سلام میرساند ، یک سفیر هم  
فرستاده هر وقت امر و مقرر بفرمایند بخاک بوسی شر فیاب  
شود .

شاه

لقب سفیر بالجیک چه چیز است ؟

### سفیر الملک

قربان (لقب ندارد) :

شاه

علوم میشود آن پدر سوخته هم از تو بی عرضهتر است .  
فارسی بلده ؟

### سفیر الملک

بله قربان بله ! ..

شاه

بگو عصری بخاک بوسی سرافراز شود ! .. خوب ، پدر سوخته  
حالا دیدی چه طور مسجع و متفقی حرف میزني ؟ برو گم شو !  
(سفیر الملک پس پس میرود ، تعظیم میکند.)

### رئیس خلوت

(داخل میشود و تعظیم میکند)

قربان اقیانوس العلوم انباری داماد بحرالعلوم شاشگردی

۶۰

## گریم شیره‌ای

التبه ، التبه .  
(همه میخندند).

شاه

اقیانوس‌العلوم انباری .. خوب بگو بدینم چه علم ها  
خوانده‌اید؟ که اقیانوس شدی؟

## اقیانوس‌العلوم

ایها‌الملك الملوك .. صرف و نحو، قواعد، منطق، حکمت،  
طبابت، فقه، اصول، علوم ارضیه، فنون سماویه، جفر،  
رمل، اسطلاب و ..

## گریم شیره‌ای

هش هش !  
(همه میخندند).

## اقیانوس‌العلوم

نجوم، فلك، علم اعداد، علم ابدان، علم موسيقى و علم  
معرق‌البلدان.

## گریم شیره‌ای

هر هر ! هش چش !  
(همه میخندند).

## اقیانوس‌العلوم

علم ..

شاه

خوب بس است ! ماشاءالله ماشاءالله تمام اینها را شاه  
خوازده‌اید؟

## اقیانوس‌العلوم

بلا .. ایها‌الملك !

## گریم شیره‌ای

التبه .. درشت است ۰۰۰ لابلانون و حلوا ..  
(همه میخندند).

شاه

خوب .. اقیانوس‌العلوم بالجیک خوردی؟

## اقیانوس‌العلوم

بلا ... ایها‌الملك العظیم ..  
(همه میخندند).

شاه

خوب بدب بگو بدینم کجا بالجیک خوردی؟

## اقیانوس‌العلوم

نمیدانم در کربلای معالی خوردم یا در نجف اشرف ..  
(همه تسم میکنند).

شاه

یتین داری که خوردی؟

## اقیانوس‌العلوم

بلا ایها‌الملك .. بهمان حجری که بوسیده‌ام خوردم ..

شاه

بنید توسر این مرد که !

(بیشخدمت) میزند بس اقیانوس الملوو)

مرد که همه علوم تو هم مثل همین است ؟

اقیانوس العلوم

ایه‌الملک العظیم بالله و تعالله که صیغه قسم است خورده‌ام.

شاه

مرد که احمق بلجیک اسم یاک مملکتی است توبلاجیک خوردی ؟

رئیس خلوت این مرد که پدر سوخته را بیرون کن !

(رئیس خاوت و چند نفر پیشخدمت اقیانوس العلوم را میکنند  
بیرون).

پدر سوخته اگر محض خاطر این عمامه نبود پدرت را  
میسوزاندم ، برو گم شو ! ..

(در این حال ندیم دربار داخل میشود ، تعظیم میکند.)

شاه

ندیم دربار

ندیم دربار

بله قربان !

(تعظیم میکند).

شاه

مرد که بلجیک خوردی ؟

۶۴

ندیم دربار

(با تسم)

قربان بلجیک اسم یاک مملکتی است ، چیز خوردنی نیست .

شاه

کجا است ، کدام طرف است ؟

ندیم دربار

قربان آنطرف تبریز .

شاه

هیچ کسی را از اهل آنجامیشناسی .. دیدی ؟

ندیم دربار

بله قربان ! شیخ‌الاسلام بلجیک پارسال اینجا بود .

شاه

یقین داری . خودت دیدی ؟

ندیم دربار

بله قربان !

شاه

این پدر سوخترا هم بیندازید ، بنید !

(بیشخدمت) ها ندیم در بار را میاندازند و میزند .

ندیم دربار

آخ قربان آخ آخ .. قربان گه خوردم .

۶۵

شاه

مردکه اهل بلجیک همه کافرنده .. تو شیخ‌الاسلام شانرا  
می‌شناسی ؟

ندیم دربار

قربان ۰۰۰ تصدقت گردم .. میدانم همه کافرنده ۰۰۰ شیخ‌الاسلام  
هم رفته بود آنها را مسلمان یکنه ۰۰۰ آخ !  
شاه

بز نمید ! . بز نمید .

امیر دواب

(داخل می‌شود)

آخ قربان نزیند من شیر گفتم ۰۰۰ قربان بخاندزاد بیخشید .  
(خودش را میاندازد روی ندبم دربار)

من شیر گفتم

(در حال نیکه میدود بطرف ندبم دربار کاغذ شعر از دستش می‌افتد ،  
کریم شیرهای بر میدارد) .

ندیم دربار

آخ آقای امیر دواب دستم بدامن .

امیر دواب

قربان شیر گفتم بدن بیخشیدش ،

صدر اعظم

(تعظیم می‌کند)  
قربان بیخشیدش بابن خاندزاد ۰۰ نمی‌نمهد .

شاه

ولش کید .. مردکه هر چه از تو می‌برسند بیخود نگو به .

۶۶

شاه

امیر دواب تو که تا بحال شعر نمی‌گفتی .. حالا تو هم‌شاعر  
شده ، بلکه خودت نگفتی ؟

امیر دواب

بله قربان شیر گفتم .. خودم هم گفتم

شاه

بخوان به بینم چه مهمی بهم بافتنی

امیر دواب

(میگردد عقب کاند)

په این کاغذ کو ؟ آخ این کاغذ چه طور شد .. پدپر این  
میرزا زرگ بسرزد «

(همه می‌خندید)

په چر امیخندید ؛ اینکه خنده ندارد ۰۰۰ په این کاغذ کو ؟  
شاد و حاضرین می‌خندند )

شاه

(باتسم)

مردکه کدام کاغذ ؟

کریم شیرهای

آقای امیر دواب .. کاغذ شما همین است ؟

(کاغذ را اسان میدارد)

۶۷

## امیر دواب

آخ همین است ۰۰۰ گورباتن برم حاجی کریم بده بمن  
(بپش میرود که کاغذ را بکیره، کریم شیره ای پس بس میدارد)

آخ گورباتن برم حاجی کریم شیرها را بده .  
(بپرس بطرف کریم شیره ای)  
جان من بده گورباتن .

## کریم شیره ای

آخ نمیدم . آخ نمیدم .  
(با خند و حرکات مسخره گی)  
(شاه و همه میخندند .)

## صدر اعظم

(با حالت تبس)  
امیر دواب عرض کردم به .

## کریم شیره ای

آقای امیر دواب بفرمائید  
(کاغذ را میدهد .)

## شاه

خوب امیر دواب بخوان بیسم !  
(حمد تبس میکند)

## امیر دواب

هدقه ! اهن  
(قدری بگانغا نگاه میکند) .

## شاه

ده بخوان چه ته ؟

## امیر دواب

چشم قربان ! .. گرشه سر گین باشد سزا طرمیش بورده —  
در گربه میافتد سگان ملاعagli .. طباخ تسوای خر پسر  
فالکش، زردک — باقاب پلو و آرد آن بیش همه شبها — بول  
بول بر درخت ریدی اندر قفس آخوند ..  
(همه باند میخندند .)

## شاه

بدیه، بچب شعر گفتی ! .. بدیه  
(با خنده .)

## صدر اعظم

(با تبس پیش میاید)

آقای امیر دواب بس است.

## امیر دواب

(با نعیر)

باز همه میخندید .. صبر کن تمام شود .

## صدر اعظم

(با حالت تبس)

آقای امیر دواب عرض کردم بس است .

## شاه

(با حالت خنده)

صدر اعظم این کاغذ را بگیر بخوان چه نوشته .

امیر دواب

من خودم میخوانم .

امیر دواب

گوربان .. میرزا بزرگ.

شاه

خوب معلوم شد ۰۰۰ نفست بگیرد ! ..  
صدر اعظم ! خوب حالا همه مرخص هستید ! عصری  
همه با لباس خوب بیائید که سفیر بلجیک میاید .

شاه

امیر دواب بمان کارت دارم !

شاه

امیر دواب امروز عصری سفیر بلجیک میاید. آن میز بزرگ  
را میدهی میگذارند در اطاق سلام .. چند صندلی هم  
میگذارند دوراش .. یک سفره قلم کار هم بیندازند روش  
تا ما بیائیم .

امیر دواب

چشم گوربان .. ولی گور ۰۰۰

شاه

حس ! نفست بگیرد . .  
(برده میافتد)

صدر اعظم

خوب التفات بفرمائید ..  
(کاغذ را بزوراز دست امیر دواب میکیزد .)

شاه

صدر اعظم بخوان ببینم چه نوشه .

صدر اعظم

گرشه سر کین باشد سر ایر منش برد  
در گربه همی افتند سکان ملاع اعلی  
طباخ تو ای خسرو نسر فلکش در دیگ  
با قاب پلو آرد آن نسر همه شبها  
بلیل چو رخت دیدی اندر قفس او خواندی  
گوئی که تو گل هستی ای شاه جهان آرا  
من بنده این شاهمن جز شاه نمی خواهم  
هر چند که گویندم از خسرو شروانها

شاه

صدر اعظم بدمعربی نیست .  
امیر دواب این معره را کی گفته ؟

امیر دواب

گوربان این شیرها را خودم گفتم .

شاه

مرد که اینها معه است . اگر دروغ گفتی سرت رامییرم .  
گه نخور !

## امیر دواب

(تنهای)

من پدرش را آتش میز نم .

(فراشباشی با پیشخدمت باشی داخل میشوند - تعظیم میکنند)

## امیر دواب

بروید این میرزا بوزورگ پدر سوخته را زنجیر کنید  
بیارید .

(تعظیم میکنند)

چشم قربان !

(پیشخدمت باشی و فراشباشی هر دو خارج میشوند)

## امیر دواب

همه تقصیر این میرزا بوزورگ است ، من میگوییم شیر  
بگو ، او میر میگوید ، پدرش را میسوزانم ! .. په !  
من امروز ناهار نخوردم .. من گورسنه هستم و خودم  
نمیدانم ۰۰۰ پدرشان را در میآورم ۰۰۰ پیشخدمت باشی !

## پیشخدمت باشی

(داخل میشود تعظیم میکند)

بله قربان .

(تعظیم میکنند)

## امیر دواب

پدر سوخته من امروز یادم رفت ناهار بخورم س پدرتان را  
در میآورم .. پدر همه میسوزانم !

## پیشخدمت باشی

قربان بنده چه تقصیری دارم ۰۰۰ خوب هر چه میفرماید حاضر  
کنم دیل بفرمائید .

## پرده پنجم

### (پرده بالا میرود)

## امیر دواب

(در در بار تنهای در اطاق قدم میزند - اوقاتش تاخ است)

## امیر دواب

همه تقصیر این میرزا بوزورگ پدر سوخته است ، پدرش  
را در میآورم ! من باو میگوییم شیر بگو او میر میگوید ،  
من پدرش را در میآورم ! .. پیش خدمت باشی ! - پیش  
خدمت باشی !

## پیشخدمت باشی

(داخل میشود)

بله قربان

(تعظیم میکند)

## امیر دواب

برو فراشباشی را بگو بیاید .  
(پیشخدمت باشی تعظیم میکند ، خارج میشود)

امیر دواب

پدر سوخته حالا زبان درازی میکنی .. پدرتر! میسوزانم!

پیشخدمت باشی

قریان اختیار دارید  
(تعظیم میکند)

امیر دواب

خوب من چه بخورم .

پیشخدمت باشی

هر چیز میل مبارک است امر بفرمائید از آشپزخانه همایونی  
حاضر کنیم .

امیر دواب

خوب چند ساعت داریم بعضی؟

پیشخدمت باشی

قریان یعنی میفرمائید چند ساعت داریم بغروب؟

امیر دواب

پدر سوخته من میگویم بعض تو میگوئی یعنی بغروب؟

پدر ترا در میآورم ! ..

پیشخدمت باشی

قریان بنده چه تغییری دارم - آخر عصر یک وقت معینی  
نیست که عرض کنم فلان قدر داریم بعض .

امیر دواب

پدر سوخته یعنی قبله عالم نمیفهمد .

۷۶

پیشخدمت باشی

قریان بنده هیچ همچو غلط نکرم!  
(بخدوش)

این مرد که نمیفهمد - حالا یک چیزی بگو خودت را خلاص  
کن - لعنت بشیطان خدایا امروز بروی کی نتاه کرم .  
(رو میکند باامیر دواب)  
قریان درست میفرمائید یک ساعت و نیم داریم بعض .

امیر دواب

ها هه ! .. پدر سوخته اول گفتنی بغروب ، حالامیگوئی  
بعض ؟ پدرت را میسوزانم !

پیشخدمت باشی

قریان اختیار باشماست هر کاری بکنید حق دارید .

امیر دواب

خوب من امروز چد بخورم ؟ .. گورسنه هستم .

پیشخدمت باشی

هر چه میفرمائید .. بنده چه عرض کنم .

امیر دواب

پدر سوخته یک چیزی بگو پدر ترا در میآورم !

پیشخدمت باشی

چشم قریان .. چلو میل دارید؟

امیر دواب

نه !

پیشخدمت باشی

پلو میل دارید؟

۷۵

امیر دواب

پدر سوخته حالا زبان درازی میکنی .. پدرتر! میسوزانم!

پیشخدمت باشی

قریان اختیار دارید  
(تعظیم میکند)

امیر دواب

خوب من چه بخورم .

پیشخدمت باشی

هر چیز میل مبارک است امر بفرمائید از آشپزخانه همایونی  
حاضر کنیم .

امیر دواب

خوب چند ساعت داریم بعضی؟

پیشخدمت باشی

قریان یعنی میفرمائید چند ساعت داریم بغروب؟

امیر دواب

پدر سوخته من میگویم بعض تو میگوئی یعنی بغروب؟

پدر ترا در میآورم ! ..

پیشخدمت باشی

قریان بنده چه تغییری دارم - آخر عصر یک وقت معینی  
نیست که عرض کنم فلان قدر داریم بعض .

امیر دواب

پدر سوخته یعنی قبله عالم نمیفهمد .

۷۶

امیر دواب نه!

بیشخدمت باشی خوزش میل دارید؟

امیر دواب نه!

بیشخدمت باشی آب گوشت میل دارید؟

امیر دواب نه!

بیشخدمت باشی آش میل دارید؟

امیر دواب نه!

بیشخدمت باشی میوه جات میل دارید؟

میرزا بزرگ نه!

بیشخدمت باشی تخم میل دارید؟

میرزا بزرگ نه!

بیشخدمت باشی هویج میل دارید؟

امیر دواب نه!

بیشخدمت باشی ترب میل دارید؟

امیر دواب نه!

بیشخدمت باشی ترب میل دارید؟

امیر دواب نه!

امیر دواب نه!

بیشخدمت باشی خبار چنبر میل دارید؟

امیر دواب نه!

بیشخدمت باشی (بخودش)

(کمی فکر میکند)

خدایا چه بگم ۰۰۰ قریبل قورت میل دارید؟

امیر دواب نه!

بیشخدمت باشی پس قربان گرسنگان نیست . چیزی میل ندارد .

امیر دواب نه!

مرتکه من میگویم گورسنه هستم .. تو میگوئی چیزی

میل نداری؟

امیر دواب نه!

(با تغیر)

پس مرتکه چرا نان و پنیر خیکی و نعنای نگفتی؟

بیشخدمت باشی هر چه بفرمایید حق دارید . همین یکی را فراموش کردم -

میفرمایید بروم از آشپرخانه همایونی نان و پنیر خیک و

نعنای خشک بیاورم؟

امیر دواب نه!

یاک نفر بفرست برود از اندرون ما پنیز خیک بیاورد !

پیشخدمت باشی

چشم قربان !  
(خارج میشود)

امیر دواب

پیشخدمت باشی .. پیشخدمت باشی!

پیشخدمت باشی

(برمیگردد)  
بله قربان ؟  
(تعظیم می کند) :

امیر دواب

بگو پنیر از هر دو خیک بیاورند ! توی اندرون دو تا  
خیک است .

پیشخدمت باشی

چشم قربان !  
(تعظیم میکند و خارج میشود)

امیر دواب

(تنها در اطاق قدم میزند با اوقات تلخ)  
امروز پدریش را میآورم ... پیشخدمت باشی !  
پیشخدمت باشی !

پیشخدمت باشی

(داخل میشود)  
بله قربان ؟ ..

امیر دواب

برو آن سفره قلمکار را با هفت — نه تا صندلو بیاور !

پیشخدمت باشی

چشم قربان !  
(تعظیم میکند ، خارج میشود)

۷۸

امیر دواب

(بخودش — تنوا در اطاق)  
من باید یک آدمی پیدا کنم که هم اهل دفتر باشد و هم  
از مفخور شهرها بهتر شیر بگوید . هر روز یک شیری  
بگوید من بیرم پیش شام بخوانم خوش بیاید این میرزا  
بوزورگ کاری ازش نماید .  
(پیشخدمت باشی با چند فراش صندلها را می آورند)

امیر دواب

پیشخدمت باشی !

پیشخدمت باشی

(تعظیم میکند) .

امیر دواب

تو یک کسی سراغ نداری که هم اهل دفتر باشد و هم مثل  
مفخور شهرها شیر بگوید ..

پیشخدمت باشی

(بخودش)

خدایا چه بگم که فحش نشوم کنک هم نخورم .. خدایا  
امروز چه گیری افتاده !  
(باامیر دواب) قربان بندے سراغ ندارم .. ولی این تایب حسن  
فراش گفته بود که یاک همچو آدمی میشناسد .

نایب حسن

(در حالتیکه مشتبول گذاشتندیهات)  
بندے کی همچو عرضی کردم ؟

پیشخدمت باشی

خدمت حضرت اشرف دیگه دروغ نگو ، انکار هم نکن  
تو دیروز نگفتی ؟ ..

۷۹

امیر دواب

مر تکه چرا پنهان میکنی ؟ عرض کن !

پیشخدمت باشی

دیگه چرا پنهان میکنی ؟ عرض کن !

نایب حسن

قربان من همچو غاطی نکرد .

امیر دواب

بزندید تو سراش !

(فراشها میزندند بر نایب حسن)

نایب حسن

قربان این پیشخدمت باشی با من دشمنی داره .

امیر دواب

اگر این مر تکه را که هم شاعر هست و هم اهل دفتر فردا  
نیاوری پدرت را میسوزانم !

(یک پیشخدمت با یک سینی و دو بشقاب پنیر داخل میشود و تعظیم  
میکند)

امیر دواب

از هر دو پنیر آوردي ؟

پیشخدمت باشی

بله قربان .

(امیر دواب مینشیند روی یک صندلی و پیشخدمت بشقاب را  
میگذارد روی صندلی دیگر .)

امیر دواب

آخ خیلی گورسنه هستم ۰۰۰ پدر سوخه ها .

(مشغول خوردن میشود)

پیشخدمت باشی

بله قربان ؟

امیر دواب

از ده ما دو خیک پنیر بجهت اندرون آورده بودند .

پیشخدمت باشی

بله قربان !

امیر دواب

یاک خیک بجهت من آورده بودند .. یاک خیک بجهت خانم  
(یاک قدری پنیر از بشقاب بر میدارد میدهد به پیشخدمت)

پیشخدمت باشی

(پنیر را میگیرد میخورد، مزه زده میکند، سری تکان میدهد)  
قربان خیلی خوب است .. بدبه !

امیر دواب

این از خیک من است .

پیشخدمت باشی

بله قربان باید همین طور باشد . بله  
امیر دواب

(قری پنیر از بشقاب دیگر بر میدارد میدهد به پیشخدمت باشی)  
پیشخدمت باشی از این بخور به بین چه طور است ؟

پیشخدمت باشی

(پنیر را میگیرد ، میخورد، مزه زده میکند، سرش را تکان میدهد)  
به بدبه ۰۰۰ اینهم خیلی خوب است ۰۰۰ در واقع تعریف دارد  
خیلی خوب است .. بدبه !

امیر دواب

این از خیک خانم است .

## میرزا بزرگ

(با زنجیر و چند نفر فراش داخل میشود) .  
آخ قربان بنده چه تقدیری کردم ؟ ۰۰ آخ بعد از سی و دو  
سال خدمت این جزای منه ؟ امروز از صبح تا حالا یک  
دقیقه خوش نبودم . آخ چه تقدیری کردم ؟!

## امیر دواب

پدرت را امروز میسوزانم !

## میرزا بزرگ

آخه قربان چه تقدیری کردام ؟

## امیر دواب

پدر سوخته برای قبله عالم میرمی گوئی ! من بتو تگفتم  
شیر بگو ؟ پدرت را در میآورم .

## میرزا بزرگ

قربان بنده عرض نکردم که بنده شاعر نیستم و نمیتوانم  
شعر عرض کنم ؟ ۰۰ قربان بنده اهل دفتر هستم .

## امیر دواب

پس چرا گفتی ؟ پدرت را میسوزانم !

## میرزا بزرگ

قربان حضرت اشرف آنقدر اصرار کردید . بنده هم بقدر  
دندور چیزی عرض کردم .

## امیر دواب

پدر سوخته خفه شو — تودیگر معزولی — امروز روز آخر  
تست ، نایب حسن گفته یک آدم بیاورد که هم شیر از  
مفخورالشهر این پدر سوخته را آوردند !

## پیشخدمت باشی

بله باید همین طور باشد ۰۰ بله خیلی تعریف دارد .

## امیر دواب

خوب بگو ببینم مال خیک من بهتر است یا مال خیک خانم ؟

## پیشخدمت باشی

(پیخدش)

خدایا پناه بتو ! چه بگم که کتک نخورم .

(پاسیر دواب)

قربان گمان میکنم که مال خیک خانم بهتر است :

## امیر دواب

ها بارک الله بله ! میدانی چرا پنیر خیک خانم بهتر است ؟

## پیشخدمت باشی

خیر قربان .. بنده چه عرض کنم .

## امیر دواب

خیک من توی راه سوراخ شد ، باد زد — اما خیک خانم  
هیچ باد تزده .

## پیشخدمت باشی

بله قربان همین طور است که میغرمائید — پنیر خیک خانم

خیلی تعریف دارد .

## میرزا بزرگ

(از پشت پرده صدایش بنده میشود)

آخ من بیچاره چه کردم — آخ خدا .

## امیر دواب

(کمی گوش میدهد)

ها ! — آخ این پدر سوخته را آوردند !

## نایاب حسن

قریان این پیشخدمت با من دشمن است .. بندۀ همچو کسی  
سراغ ندارم .

## امیر دواب

بز نید تو سر ایشنه ! .. اگر نگوئی بیا بد پدرت را  
در میآورم . بیروش کنید !  
(فراشها بیروش میکنند.)

## میرزا بزرگ

قریان بندۀ را تصدق کنید ، مرخص بفرمائید ! بندۀ دیگر  
میخواهم در این آخر عمر گوشه نشین بشوم .

## امیر دواب

پدر سوخته خفه شو . پدرت را میسوزانم ! این پدر سوخته  
را بیندازید ! ... (فراشها میرزا بزرگ را میاندازند)  
آن سفره قلمکار را بیندازید روش .

## میرزا بزرگ

قریان بندۀ را بخدا بینخیده . تو به کردم ! دیگر نوکری  
نمی کنم .

## امیر دواب

خفه شو پدر سوخته .. آن صندلی‌ها را بگذارید دورش .

## میرزا بزرگ

آخر مردم بفریاد من برسيد . آخه من چه تقصیری کردم ؟

## امیر دواب

بز نید تو سرش ! ..  
(از پشت پرده)

برید . ۰۰۰ بایست ۰۰۰ بایست ۰۰۰  
(شاه و سدراعظم و سفیرالملک و سفیر بلجیک و سایر درباریان  
داخل میشوند)

## شاه

(با حالت تعجب و تغیر)

امیر دواب ! .. امیر دواب این دیگه چه چیز است ؟ این  
کید ؟!  
(همه در حالت تعجب مستند)

## امیر دواب

گوربان این میرزا بوزورگست . قبله عالم فرمودید .

## شاه

مرد که من گفتم میز بزرگ را بگذار اینجا .

## امیر دواب

گوربان اینهم میرزا بوزورگست . میرزا کوچک که نیست .

## شاه

بز نید تو سر این پدر سوخته !

## امیر دواب

گور ..

## شاه

بز نید بیروش کنید

(فراشها امیر دواب را بیرون می‌کنند)

## میرزا بزرگ

(با حالت پریشان از زیر سفره قلمکار سر بیرون کرد)  
آخ تصدقت گردم بدادم برسيد !  
(از ذیر قلمکار بیرون می آيد میروند بطرف شاه)  
آخ قربان بدادم برسيد !

شاه

خوب بس است ! پدرش را میسوزانم .  
(پرده میافتد)

(پایان)

از انتشارات خانه ترجمه

شماره ثبت ۱۱۰۲

۳۰ ریال